



عرضه صبحانه، جزئی از کار لبنیاتی‌ها در تبریز است



تبریز با لبنیات مرغوبش، شناخته می‌شود



قصه شیرین صبح تبریز از اینجا آغاز می‌شود

صبحانه‌های حاج سلطانعلی

اما ماجرای سرو صبحانه در این لبنیاتی حکایت دیگری است و به قول آقای فیروزمنند مشتری‌های ثابت خود را دارد. از ۷ صبح که کرکره مغازه بالا می‌رود، آرام آرام سر و کله مشتری‌ها هم پیدا می‌شود. هر چند به سبب بافت قدیمی بازار و نگاه سنتی حاکم، بیشتر مشتریان صبحانه شامل مردها هستند اما گاهی پای زنان هم برای صبحانه خوردن به اینجا باز می‌شود. انگار در سوز سرمای تبریز چند لقمه سرشیر و عسل می‌تواند گرمای دوباره‌ای در جان آدم‌ها جاری کند. صبح‌ها فضای مغازه آن قدر شلوغ است که آدم‌ها تنه به تنه یکدیگر مشغول خوردن صبحانه‌اند تا راهی کار و بار خود شوند. هر چند حالا که کرونا بساط خود را همه جا پهن کرده، بیشتر مشتری‌ها ترجیح می‌دهند بیرون از مغازه صبحانه بخورند.

در جای جای دیوارهای مغازه قاب عکس‌های مختلفی از تصویر مردی به چشم می‌خورد که با نگاهی نافذ و قامتی استوار سایه خود را بر فضای حاکم گسترده است. او کسی نیست جز حاج سلطانعلی بزرگ که حالا میراث ۱۱۰ ساله‌اش به خوبی حفظ شده است.

از حاج رسول می‌پرسم چرا سر و سامانی به اینجا نمی‌دهید و شبیه لبنیاتی‌ها و صبحانه‌سراهای جدید با یخچال‌های مدرن در فضایی شیک‌تر به فعالیت خود ادامه نمی‌دهید که می‌گوید: «همه ما را با همین شکل و شمایل می‌شناسند. از اول هم اینجا بوده‌ایم و حاج سلطانعلی برندی در بازار تبریز شده که همه با همین ظاهر آن را می‌شناسند. تلاش ما بیشتر در حفظ کیفیت محصولات است».

پیرمرد درستی می‌گوید. با بزرگ و دوزک بیخودی که نمی‌توان سری در سرها درآورد. اصلاً شاید حاج سلطانعلی با همین در و دیوار قدیمی در همین گوشه از بازار بوده که حاج سلطانعلی شده است. با همین دیوارهای شلوغ و پر از قاب عکس. با قوانین مربوط به خودش که مثلاً دور چای را خط کشیده و برای مشتریان شیر سرو می‌کند.

گپ و گفت کوتاه‌ام با او به پایان رسیده و دیگر وقت رفتن است. حاج رسول به یکی از شاگردها اشاره می‌کند و می‌گوید «یک لیوان دوغ به خانوم بده». از بین صف آدم‌هایی که برای خرید دوغ و پنیر و کره ایستاده‌اند راهی باز می‌کنم. نگاهی به میز و صندلی‌های خالی می‌اندازم و بیرون می‌آیم. فردا صبح اول وقت دوباره داستان صبح، پشت این میزها به شیرینی عسل زینجانب آغاز می‌شود.

اینجا لبنیاتی و صبحانه‌سرای «حاج سلطانعلی» است. مغازه‌ای قدیمی؛ جایی در دل بازار تبریز. همان بازار تاریخی و زیبایی که عنوان بزرگ‌ترین و قدیمی‌ترین بازار مسقف جهان را به نام خود گره زده است. جایی در انتهای سرای «گرجیلر» و ابتدای بازار «شهیدی». تبریزی و غیر تبریزی‌هایی که یک‌بار میهمان این شهر بوده‌اند به خوبی اینجا را می‌شناسند یا دست‌کم یک‌بار اسم آن را شنیده‌اند. اصلاً شاید برای همین هم باشد که حاج «رسول فیروزمنند» می‌گوید: «همه اینجا را می‌شناسند و اگر در تبریز چند نقطه به یاد ماندنی و معروف باشد یکی هم این مغازه است». رسول فیروزمنند، ۶۳ ساله که حالا مویی سپید کرده؛ در ظهر برفی تبریز که مغازه از حضور مشتری پر و خالی می‌شود، چند دقیقه‌ای رویه رویم می‌نشیند تا از قصه این محبوبیت بگویم. «پدرم حاج سلطانعلی که مغازه هم با نام او پا گرفت سال‌ها پیش اینجا را بنا کرد. در ابتدا فقط نصف این فضای فعلی را داشتیم ولی بعدها لبنیاتی را وسعت دادیم و بعدها هم همان اندازه ماند. ما پنج برادر هستیم. هر کدام از آن‌ها کسب و کار خود را دارند و من با کمک پسران برادرم مغازه را سر پا نگه داشته‌ام. پدر خدایا مرزم مرد خوب و شریفی بود که سال ۵۳ چشم از دنیا بست. آن قدر مرد خوبی بود که امروز نامش ماندگار شده و همه به نیکی از او یاد می‌کنند».

حاج رسول بین این حرف‌ها حواسش به مشتری‌ها و امور مغازه هم هست. مشتری‌هایی که یکی چند صد گرم پنیر می‌خواهد و دیگری شیربرنج. یکی قیمت کره حیوانی را می‌پرسد و دیگری پی عسل اعلا آمده. کمی سکوت می‌کند. سری می‌خاراند و به قدمت ۱۱۰ ساله لبنیاتی حاج سلطانعلی اشاره کرده و می‌گوید: «اگر از من بپرسید رمز این سابقه طولانی و اعتماد مردمی چیست باید بگویم ما همیشه تلاش کرده‌ایم کیفیت محصولات را حفظ کنیم. تولیدات لبنی مغازه همه توسط خودمان انجام می‌شود و می‌دانیم چه چیزی به مشتری عرضه می‌شود و مشتری را دست خالی راهی نمی‌کنیم. اصلاً برای همین است حتی مسافرانی که از ما خرید می‌کنند بعدها هم از شهر خود هم سفارش ارسال می‌دهند».

دامداری حاج سلطانعلی در روستای «زینجانب»، جایی در ۲۵ کیلومتری تبریز واقع شده. حد و مرز روستا به دامنه‌های کوه سه‌هند ختم می‌شود و محصولات پنیر و عسل آن هم بسیار معروف است.

سپینی‌های گرد استیل
با ظرف‌های کوچک
سرشیر و عسل و البته
نیمی از نان روغنی تازه
روی میزهای باریک
مقابل مشتری‌هایی که
حالا عطر نان تازه و شهد
عسل هوش از سرشان
برده، قرار می‌گیرد. اینجا
خبری از چای تازه همراه
با صبحانه نیست و شما
تنها یک انتخاب دارید:
شیر گرم!
صندلی‌های کوچک
و میزها طوری چیده
شده که مشتری‌ها
می‌دانند باید زود
صبحانه‌شان را بخورند
تا مشتری‌های بعدی که
وعده یک صبحانه لذیذ
را به خودشان داده‌اند
هم از قافله جا نمانند.
زیر سقف این مغازه
از لاکچری‌بازی‌های
کافه‌هایی که صبحانه
سرو می‌کنند هم خبری
نیست و تمام داستان
خیلی خاکی و بازاری در
جریان است.